



پیغام عشق

قسمت هفتصد و یازدهم



خلاصه شرح غزل ۲۷۷۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۰ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

شاد آن صبحی که جان را چاره‌آموزی کنی

چاره او یابد که تُو بیچارگی روزی کنی

*تُو: تو او را

خداوندا، خوشا به حال آن صبح و بیداری که تو جان مرا تربیت کرده و آموزش می‌دهی که بدانم چاره حل مشکلات و دردهایم در چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد نیست بلکه چاره دردها و راه آزادی هشیاری عدم کردن مرکز و فضای گشوده‌شده درون، تسلیم و پذیرش بی‌قیدوشرط اتفاق این لحظه است. چاره و راه حل را کسی پیدا می‌کند که تو به او بیچارگی بدهی؛ یعنی انسان عملاً درک کند چاره کارهایش در جهان بیرون وجود ندارد بنابراین با این بینش می‌تواند از چاره و کمک تو برخوردار شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

عشق جامه می‌دراند، عقل بخیه می‌زند

هر دو را زهره بدرد چون تو دل‌دوزی کنی

*بخیه زدن: در اینجا ترمیم کردن، جبران کردن

عشق، نیروی زندگی دائماً لباس همانیدگی‌ها و فکرها را می‌دراند. با هر چیزی که همانیده شویم زندگی آن‌را از ما می‌گیرد، هر فکری که در ذهن ما بلند می‌شود بلافاصله محو می‌گردد تا ما بفهمیم که از جنس فکر نیستیم. اما ما با عقل من‌ذهنی از دست دادن همانیدگی‌ها را بخیه کرده و با چیز دیگری جایگزین می‌نماییم؛ خداوندا، اگر ما متوجه شویم این تو هستی که دل‌دوزی می‌کنی هشیاری را از همانیدگی‌ها بیرون کشیده و با هم جمع می‌کنی یک هشیاری یکتا را می‌سازی و کس



دیگر نمی‌تواند این کار را انجام دهد؛ در این صورت زهره‌ی ذهن دریده می‌شود یعنی ذهن از کار می‌افتد و ما فضا را می‌گشاییم و همه چیز در دست تو قرار می‌گیرد؛ من ذهنی کنار رفته و کارها درست انجام می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

خوش بسوزم همچو عود و نیست گردهم همچو دود

خوش تر از سوزش چه باشد، چون تو دل سوزی کنی؟

خداوندا، فضا را باز می‌کنم، مانند عود می‌سوزم، درد هشیارانه می‌کشم به‌عنوان حضور ناظر سوختن و افتادن همانیدگی‌هایم را می‌بینم، دیگر از آن‌ها زندگی نمی‌خواهم بنابراین خوش می‌سوزم؛ مثل دود هیچ می‌شوم. جسم‌ها از دلم پاک شده و مرکزم عدم می‌گردد. بدین ترتیب تو دردهایم را درمان کرده و مرا شفا می‌دهی. رنجش‌ها، ترس‌ها خشم‌ها و کینه‌هایم فرو می‌ریزند. وقتی تو همانیدگی‌ها و دردهای مرکزم را می‌سوزانی خوش تر از این سوختن چه چیزی در جهان وجود دارد؟! این دل سوزی تو مرا زنده تر کرده، حالم بهتر می‌شود و شادی و آرامش تمام وجودم را دربرمی‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

گه لباسِ قهر درپوشی و راهِ دل زنی

گه بگردانی لباس، آیی قلاووزی کنی

*قلاووزی: رهبری

خداوندا، گاهی مرکزمان منحرف شده و به جهان می‌رود و تو لباس قهر می‌پوشی؛ یعنی ما منقبض می‌شویم، واکنش نشان داده، می‌ترسیم، می‌رنجیم، خشمگین شده و متوجه می‌شویم با چیزی همانیده هستیم و کارمان غلط است و فضا را باز می‌کنیم و تو لباست را عوض کرده جامه لطف و مهر بر تن می‌کنی و ما را هدایت می‌نمایی، در این حالت هشیاری از همانیدگی‌ها آزاد شده و مرکزمان عدم می‌گردد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

خوش بچر ای گاو عنبربخشِ نَفْسِ مطمئن

در چنین ساحلِ حلال است ار تو خوش‌پوزی کنی

* گاو عنبربخش: عنبرماهی؛ عنبر: ماده‌ای خوشبو

* نَفْسِ مطمئن: اشاره به آیه ۲۷ سوره فجر

* خوش‌پوزی: پاک دهنی

ای انسانی که هشیاری‌ات مستقل از جهان شده‌است، ناظر و منظور یکی بوده و از جنس خدا هستی، از فضای یکتایی هر غذا و برکتی را که می‌خواهی بخور؛ چراکه با مرکز عدم هرچیزی که می‌خوری تبدیل به عنبر، ساختارهای نیک می‌شود. در چنین ساحلی که از جنس غیب و زندگی ست هرچقدر فضا را بگشایی و از برکات فضای گشوده‌شده بخوری برایت حلال و گوارا ست.

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.»

«ای روح آرامش یافته، راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.»

[یعنی از من ذهنی به صورت حضور ناظر، تماشاکننده ذهن جدا شو، و درحالی که تو به عنوان هشیاری مستقل، از جنس من

شدی به سوی من بازگرد.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

طوطی‌ای، که طمع اسب و مرکب تازی کنی

ماهی‌ای، که میل شعر و جامه توزی کنی

*جامه توزی: جامه کتانی نازک که نخست در شهر توز پارچه آن را می‌بافند.

ای انسان تو به‌عنوان هشیاری طوطی‌ای هستی که نمی‌دانی چه می‌گویی، مدام حرف می‌زنی و شکر و خوشی‌های دنیوی جذبت می‌کند اما طمع اسب حضور را می‌کند. در این حالت وقتی تو سوار اسب عدم، مرکب تازی حضور می‌شوی، به طوطی زندگی تبدیل شده و زبان زندگی می‌شوی؛ تو مانند یک ماهی هستی که میل می‌کند با فکرها جامه ذهن را بدوزی و چهار بُعدت را بسازی و از طرف دیگر در دریای یکتایی از جنس خدا بوده و در آن جا شنا می‌کنی. [هرچیزی که هشیاری به‌صورت مادی پوشیده «شعر و جامه توزی» است، پس ما مانند ماهی‌ای هستیم که فقط در دریای یکتایی شنا نمی‌کنیم بلکه گاهی بیرون از آب یکتایی می‌آییم، فرم‌ها را خلق کرده و دوباره به آن فضا برمی‌گردیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

شیر مستی و شکارت آهوان شیرمست

با پنیر گنده فانی کجا یوزی کنی؟

*یوزی کردن: گویند یوزپلنگ به پنیر علاقه‌مند است.

ای انسان، تو شیر مست زندگی هستی و آهوهایی را شکار می‌کنی که مست شیراند، یعنی فضا را باز می‌کنی به‌عنوان حضور ناظر در درونت قسمت‌هایی را که از جنس زندگی ست شکار کرده و از جنس خدا می‌شوی یا اینکه انسان‌هایی را شکار می‌کنی که از جنس حضور بوده و مست خدا هستند، تو انسان‌های همانیده را به دوستی انتخاب نمی‌کنی. ای انسان،



تو مثل من‌های ذهنی یوزپلنگ نیستی که علاقه‌مند به پنیر همانیدگی‌ها هستند و تمام رفتارها و ویژگی‌های من‌ذهنی را نشان می‌دهند با تغییر چیزهای فانی دچار هیجان شده، می‌رنجند و خشمگین می‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

چند گویم قبله؟ کامشب هر یکی را قبله‌ای است

قبله‌ها گردد یکی، گر تو شب‌افروزی کنی

*شب‌افروزی: روشن کردن شب

خداوندا، چقدر در شب ذهن دنبال قبله بگردم تا تو را پیدا کنم؛ هر باور یا فکر همانیده یک قبله است و یک خدای ذهنی را نشان می‌دهد؛ آدم‌ها و ملت‌ها هزاران قبله دارند و چیزهای مختلفی را در مرکزشان گذاشته‌اند و آن‌ها را می‌پرستند. اگر من فضا را بگشایم و تو شب‌ذهن را روشن کنی؛ مرکز عدم می‌شود، تمام قبله‌های آفل کنار می‌رود و فقط تو می‌مانی و من که از جنس تو هستم.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۸

«وَلِكُلِّ وُجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّبُهَا فَاسْتَثْبِقُوا الْخَيْرَاتِ اَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا اِنَّ اللَّهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ.»

«هرکسی را جانبی است [در مرکز هر انسانی همانیدگی‌های زیادی است.] که بدان روی می‌آورد» «پس [فضا را باز کنید]

در نیکی کردن [آوردن خرد و برکات زندگی] بر یکدیگر سبقت بگیرید. [در این حالت] هر جا که باشید، خدا شما را حاضر می‌آورد [خدا با شماست. قبله حقیقی در مرکزتان است] که او بر هر کاری تواناست.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

گر ز لعلِ شمسِ تبریزی بیابی مایه‌ای

کمترین پایه فرازِ چرخِ پیروزی کنی



اگر از سخنان شمس تبریزی، یعنی از انرژی و ارتعاش انسان زنده‌شده به خدا یا از فضای گشوده‌شده درونت مایه و برکتی پیدا کنی، جانت زنده شده و هشیاری‌ات آزاد می‌شود در این صورت کم‌ترین پایه و مقام تو، و رای چرخ نیلگون شده و تو به آن سوی کائنات و مادیات قدم می‌گذاری یعنی به بینهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شوی.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم بهار

گوینده: خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۰ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِی خُوش سِرْشَت

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می گوید:] ای انسانی که سرشت تو از جنس زندگی است، چیزهایی که با آن‌ها همانیده هستی به تو کمکی نخواهند کرد بلکه انداختن همانیدگی‌ها و کمک نخواستن از آن‌هاست که تو را به بهشت فضای یکتایی رهبری می‌کند. این کار سخت است زیرا بهشت زنده شدن به خدا در ناملايمات پیچیده شده و با سختی و مرارت به دست می‌آید.

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی جهات

*بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

ای انسان، به هر جهتی می‌روی یعنی از هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد چاره می‌خواهی زندگی تو را با قانون قضا و کُن فکان بی چاره و به بلا مبتلا می‌کند، تا بدینوسیله فضاگشایی کنی و خدا تو را به بی جهات خودش و مرکز عدم که خالی از چیزهای این جهانی است برگرداند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟

ناامیدی مسّ و، اکسیرش نظر

*اکسیر: کیمیا

اینک چاره چیست جز این که فضا باز کنیم و به چاره‌گر و چاره‌ساز حقیقی که خداست پناه ببریم؟ چاره خواستن از چیزهای این جهانی ناامیدی و یأس می‌آورد و این ناامیدی به منزلهٔ مسّ است و اکسیر این مس برای تبدیلتش به طلای حضور، هشیاری نظر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰

ور نمی‌تانی به کعبه‌ی لطف پَر

عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

اگر به دلیل همانیدگی مرکزت با چیزها نمی‌توانی به تنهایی به سوی کعبهٔ لطف که همان فضای گشوده‌شده و مرکز عدم است پرواز کنی در این صورت ناتوانی و بیچارگی‌ات را به خدا و زندگی که چاره‌ساز حقیقی هستند عرضه کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۱

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است

رحمتِ کُلّی، قوی تر دایه‌ای است

گریهٔ متواضعانه و فضاگشایی تو ای انسان سرمایه‌ای بزرگ است و رحمتِ خدا و زندگی نیز رحمتی پُر و کلی‌ست که شامل همه می‌شود و مانند قوی‌ترین دایه می‌باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲

دایه و مادر، بهانه جو بُود

تا که کی آن طفلِ او گریان شود

دایه و مادر، دنبال بهانه می‌گردند تا ببینند طفل چه موقع به گریه می‌افتد تا به او شیر دهند. [خدا نیز به محض این که بیچارگی را به او عرضه کنیم رحمتش را شامل حالمان می‌کند].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید

تا بنالید و شود شیرش پدید

خداوند نیازهای شما را که مانند طفل، جویای محبت او هستید خلق کرد تا شما به ناله درآیید و فضا را باز کنید و با تسلیم، بیچارگی خود را عرضه کنید آنگاه شیر رحمت الهی پدیدار و به شما نوشانده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

گفت: اَدْعُوا اللَّهَ، بی زاری مباش

تا بجوشد شیرهای مهرهاش

خداوند در قرآن فرموده: «خدا را بخوانید» یعنی او را بخواه نه چیزها را و فضا باز کن. زاری و گریه را فراموش مکن و تسلیم شو و متواضع باش تا شیر عشق و مهربانی و رحمت حق جوشیدن گیرد و از غیب به تو برسد.



قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا.»
 «بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید [ذات یکتای او را خوانده‌اید] نیکوترین نام‌ها [که این دو نام هم از آن‌هاست] فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته مخوان و میان این دو [صدای] راهی میانه بجوی.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

هوی هوی باد و شیرافشان ابر

در غم مآند، یک ساعت تو صبر

صدای باد و بارش باران در غم ما و برای کم کردن اندوه ما هستند یعنی همه در خدمت انسانند. به عبارت دیگر زندگی در این لحظه تمام فکر و ذکرش این است که دردهای ما را چاره کند. پس از چیزهای بیرونی چاره نخواه و ساعتی صبر پیشه کن و بدان که با صبر آمادگی پذیرش شیر رحمت الهی را پیدا خواهی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۴

صبر کن با فقر و بگذار این ملال

زآنکه در فقرست نور ذوالجلال

*ملال: دلتنگی

فضا را باز کن و با این عدم که فقر است مدارا کن و بساز و این رنجش و ملال من ذهنی را که به دنبال چاره خواستن از اتفاق این لحظه ایجاد می‌شود کنار بگذار. زیرا که عزت و نور خداوند صاحب فر ایزدی، در این فقر به دست می‌آید.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴

ای خُنک جانی که عیبِ خویش دید

هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

خوشا به جان کسی که در این لحظه معایب خود را ببیند و هر کس که عیب او را به زبان آورد او بگوید دارم و آن عیب را در وجود خود جست‌وجو و بازبینی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۵

ز آنکه نیمِ او ز عیستان بده ست

و آن دگر نیمش ز عیستان بده ست

زیرا نیمی از وجود انسان از فضای ذهن و همانندگی تشکیل شده و نصف دیگرش از فضای حضور و معنویت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۶

چون که بر سر مر تو را ده ریش هست

مرهمت بر خویش باید کار بست

حالا که در سر تو ده زخم وجود دارد باید مرهم خود را برای سر خود به کار ببری. [یعنی کاری به کار دیگران نداشته باشی و ایراد دیگران به خودت را بپذیری و ببینی در تو هست یا نه.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۷

عیب کردن ریش را داروی اوست

چون شکسته گشت، جای ارحم‌وست



*اِرْحَمُوا: فعل امر به معنی رحم کنید.

هرگاه تو زخمِ من ذهنی و همانیدگی را عیب خود بدانی، این عیب کردن، ابتدای تبدیل شدن به آئینه خداوند است. وقتی زندگی روی تو کار کند متواضع و شکسته می شوی، در این صورت سزاوارِ لطف و رحمت خدا و انسان‌ها خواهی شد.

حدیث

«اِرْحَمُوا تُرْحَمُوا»

«رحم کنید، تا بر شما رحم شود.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود، ایمن باش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

اگر با ذهن بررسی کردی و با عینک همانیدگی دیدی که آن عیب در تو وجود ندارد در این صورت خاطر جمع و آسوده نباش. شاید آن عیب بعدها از تو سربرزند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۹

لا تَخَافُوا از خدا نشنیده‌ای؟

پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای؟

*لا تَخَافُوا: نترسید



مگر نشنیده‌ای که خدا به انسان‌هایی که مرکز را عدم کرده‌اند می‌فرماید: «نترسید»؟ [زیرا همانیدگی‌ها را با شناسایی و کمک قضا یکی پس از دیگری انداخته‌اند] پس تو که هنوز در ذهن هستی و در مرکزت همانیدگی داری چرا از حمله من‌های ذهنی دیگر احساس ایمنی می‌کنی و آسوده‌خاطری؟ نمی‌ترسی که خاصیت و رفتار قرین بد از تو هم سر بزنند؟

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۳۰

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ»

«بر آنان که گفتند: پروردگار ما الله است و پایداری ورزیدند، فرشتگان فرود می‌آیند که مترسید و غمگین مباشید، شما را به بهشتی که به شما وعده داده شده بشارت است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳

دستِ اشکسته برآور در دعا

سوی اشکسته پرد فضل خدا

کاملاً فروتن و متواضع شو و با من‌ذهنی صفر و بدون مقاومت دست به دعا بردار؛ زیرا فضل الهی و کمک خداوند به سوی کسی پرواز می‌کند که در مقابل خدا و زندگی تواضع نشان داده و از چیزهای این‌جهانی و همانیدگی‌هایش کمک و چاره نمی‌خواهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پاره‌دوزی می‌کنی اندر دکان

زیر این دکان تو، مدفون دو کان

ای انسان هر پارگی و خرابی را که زندگی در من‌ذهنی تو ایجاد می‌کند تا زیر آن را نشان دهد می‌دوزی و تعمیر می‌کنی و یک همانیدگی از دست‌رفته را با همانیدگی دیگر جایگزین می‌نمایی درحالی‌که زیر این دکان من‌ذهنی تو دو معدن



گرانبها نهفته است که عقل کل و عشق زندگی می‌باشند. [این دکان را دور بینداز تا این دو معدن، خود را به تو نشان دهند.]

منسوب به مولانا

دیده‌ای خواهی که باشد شه‌شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

چشمی می‌خواهم که خداوند را نه فقط هنگام لطف او ببیند که حال مرا خوب و دلم را باز کرده است، بلکه هنگام قهر او هم بشناسد؛ تا حتی وقتی حالم خراب است بتوانم او را ببینم و مشمول رحمتش شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟

ای انسانی که از غم نداشتن چیزهایی که به تو چاره نمی‌دهند و کمکت نمی‌کنند جانت به لب رسیده و منقبض شده‌ای؛ اگر واقعاً ایمان داری که خداوند غفور و رحیم است و این غفور بودن و مهربان بودن را عیناً با فضاگشایی تجربه می‌کنی پس چرا این همه می‌ترسی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

هرچیز که در این دنیا تو را شادمان می‌کند و می‌خواهی آن را محکم بگیری و از دست ندهی، محکم نگیر و به مرکزت نیاور و چاره از آن نخواه. بلکه دربارهٔ آفل بودن آن چیز شادکننده و از دست دادن آن اندیشه کن.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جَست و همچون باد شد

همان چیزی که تو را شاد کرده پیش از این بسیاری دیگر را مانند تو شاد و سرمست کرده بود. اما همه آن چیزهای شادکننده این جهانی از دست آن‌ها هم رفته و مانند باد هیچ‌وپوچ شده است و آن‌ها دچار عذاب شده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

بالاخره آن چیزهای شادی‌بخش و چاره‌کننده این جهانی از دست تو هم بیرون خواهد رفت. پس پیش از آن که دیر شود و به اجبار زمان، آن‌ها از تو جدا شوند تو با عزم و اختیار از کمند آن چیزهای آفل خود را رها کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت

هم قضا دستت بگیرد عاقبت

اگر قضا مثل تاریکی شب هشیاری تو را بپوشاند و قهر او شامل حال تو شود، باید فضا را باز کرده و با صبر و تسلیم پیغامش را دریافت کنی و منتظر بمانی. خواهی دید که باز همین قضای الهی است که دستت را می‌گیرد و تو را از تاریکی ذهن می‌رهاند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

اگر قضا صدبار قصد همانیدگی‌های تو را بکند و آن‌ها را که به جان تو بسته است از تو بگیرد، باز همان قضا پس از فضاگشایی و صبر و تسلیم تو به تو جان دوباره می‌بخشد و دردت را درمان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰

این قضا صد بار اگر راحت زند

بر فرازِ چرخ، خرگاہت زند

*خرگاه: خیمهٔ بزرگ

اگر قضای الهی صدبار راه‌های من‌ذهنی را بر تو ببندد و جلوی تو را بگیرد و درمانده‌ات کند تا بی‌مراد شوی، باز همان قضا تو را که فضا گشوده‌ای و خرد زندگی به فکر و عملت ریخته شده، به مقام و مرتبهٔ عالی می‌رساند تا جایی که اندازهٔ عرش بزرگ می‌شوی و چون خورشید در فضای حضور طلوع می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

اگر از چیزهای آفل چاره بخواهی قضا و کن‌فکان تیر حوادث را می‌اندازد و سبب بی‌مرادی تو می‌شود. پس از آن اگر از چیزهای ذهنی چاره نخواهی و فضا بگشایی و مرکز را عدم کنی، همان قضا مانند سپری تو را از اتفاقات بد و از اثر و نفوذ من‌های ذهنی اطرافت محافظت می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم

هر نفس بر دل دگر داغی نهم

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] هر لحظه میل و گرایشی در مرکز انسان ایجاد می کنم و او را به قهر یا به لطف متمایل می سازم. در هر نفس یعنی هر آن، او را با چیزی همانیده می کنم و سپس همانیدگی را از او می گیرم و داغ آن را بر دلش می گذارم تا بداند باید مرکزش را خالی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَن مَّرَادِي لَا يَحِيدُ

[خداوند می فرماید:] در هر بامداد و در این لحظه کاری جدید داریم و هیچ چیزی و هیچ کاری در جهان از حیطة مشیت و نفوذ من خارج نمی شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۳

همه خلق در کشاکش، تو خراب و مست و دلخوش

همه را نظاره می کن، هله از کنار بامی

وقتی تو به صورت هشیاری ناظر و منظور بر هم منطبق می شوی و مرکزت عدم و از جهان مستقل می شود متوجه خواهی شد که همه من های ذهنی در کشاکش زندگی هستند اما تو مست و دلخوش از زندگی می باشی. در این صورت از کنار بام و بدون قاطی شدن با من های ذهنی آن ها را تماشا کن و از طریق قرین مثبت روی آن ها اثر بگذار.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط

حق تعالی بساط رحمت را برای ما گسترده کرد و خاصیت فضاگشاینده و انبساط را به ما بخشید تا به هر کسی و یا هر وضعیتی که می‌رسیم خودمان را با این انبساط و فضاگشایی ارائه دهیم نه با انقباض. زیرا انقباض نشان قهر خداوند است و سبب می‌شود نتوانیم روی هیچ کس اثر گذاریم.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: خانم فرزانه

گوینده: خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۰ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

هر جا که این جمال است، داد و ستد حلال است

و آن جا که ذوالجلال است، من دم زدن نتانم

هر جا که این جمال خداوند با توست یعنی فضای درونت گشوده شده و با دید عدم می بینی؛ بنابراین هر دادوستدی حلال است و می توانی با فکر و عمل کردن برحسب خرد ایزدی به مردم خدمت کنی و در جهان ساختارهای نیک بیافرینی. و آن جایی که ذوالجلال یعنی خداوند، حاضر است و تو به او زنده هستی دیگر دم زدن و فکر و عمل کردن با من ذهنی مجاز نیست.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۸۰

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند

آن چه استاد ازل گفت بگو می گویم

وقتی در فضای یکتایی این لحظه مستقر شدم، زندگی مرا در پشت آینه، به صورت طوطی نگه داشته و از طریق من حرف می زند. من آن چه را که استاد ازل یعنی خداوند، بگوید بگو، می گویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷

چون چنگم، از زمزمه خود خبرم نیست

اسرار همی گویم و اسرار ندانم

وقتی با زندگی موازی هستم مانند سازی در دستان خداوند و او مرا می نوازد ولی من از زمزمه خود خبر ندارم و نمی دانم که چه آوازی از من برمی خیزد. من اسرار و پیغام زندگی را می گویم ولی به وسیله ذهنم این اسرار را نمی دانم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷

مانندِ ترازو و گزم من که به بازار

بازار همی سازم و بازار ندانم

*گز: واحد طول، زرع

من به عنوان هشیاری حضور در این لحظه مانند ترازو و واحد اندازه گیری طول، تشخیص دهنده و تمییزده هستم و با فکر و عمل کردن براساس خرد ایزدی در بازار ساختارهای نیک می آفرینم اما بازار را نمی شناسم و به چیزی که در جهان بیرون خلق کرده ام، نمی چسبم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۷

در اصْبَعِ عشقم چو قلم بی خود و مُضطَّر

طومار نویسم من و طومار ندانم

*اصْبَع: انگشت

[مولانا می گوید:] من مانند قلمی در انگشتان عشق، خداوند، هستم که بدون چاره و بدون این که خودم بدانم، به فرمان عشق، شعر می نویسم ولی به وسیله ذهنم نمی دانم که چه می نویسم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سببها دیده یی

در سبب، از جهل بر چفسیده یی

*چفسیده یی: چسبیده ای



ای انسان، تو از زمان کودکی با سبب‌سازی در ذهنت، فضای علت و معلول را ایجاد کرده‌ای و از جهل و نادانی فقط به علت‌های ذهنی چسبیده‌ای. به همین دلیل از خدا که ایجادکننده سبب‌ها و چاره‌ساز است و از مرکز عدم غافل هستی. [سبب‌سازی ما در ذهن غلط است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب‌ها از مُسَبِّبِ غافلی

سوی این روپوش‌ها زان مایلی

به دلیل توجه به اسباب ظاهری و علت و معلول ذهن، از خدا که مسبب‌الاسباب و چاره‌ساز است غافل مانده‌ای درحالی که آن اسباب، همانیدگی‌های توست که به منزله روپوشی روی مسبب یعنی خداوند را می‌پوشاند و تو به خاطر کاهلی و ماندن در ذهن، به آن‌ها تمایل داری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی

رَبِّنا و رَبِّناها می‌کُنی

زمانی که سبب‌ها با فرمان قضا و کن‌فکان زندگی از میان برود به جای این که تصمیم‌گیری به آن‌ها توجه نکرده و فضا را باز کنی، باز هم به خاطر از دست رفتن سبب‌هایی که ذهنت می‌پندارد، خوش‌بخت می‌کنند بر سر می‌زنی و خدا را می‌گویی و ناامید می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶

رَبِّ می‌گویند: برو سوی سبب

چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب



*صنع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

خداوند به تو می‌گوید: برو سراغ سبب‌هایی که ذهنت نشان می‌دهد و از آن‌ها چاره بگیر. چه عجب که فهمیدی من هم وجود دارم و از قدرت آفرینندگی من یاد کردی و متوجه شدی باید با فضاگشایی مرا در مرکزت بگذاری!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

*دمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

آن بنده گفت: من از این به بعد مرکزم را عدم کرده و فقط تو را می‌بینم و دیگر به سوی سبب‌ها، دمدمه‌ها و چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد، نمی‌روم و از آن‌ها چاره نمی‌خواهم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

*رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.

خداوند به او می‌گوید: اگر به تو یاری رسانم و مرکزت را عدم کنم، به محض این که دوباره به ذهن برگردی، باز مجذوب همان کارها و سبب‌های من‌ذهنی می‌شوی و مرا از یاد می‌بری. ای بنده توبه‌شکن و سست‌عهد، کار تو همین است؛ چراکه تو در توبه، یعنی برگشت از ذهن به فضای گشوده‌شده و بله گفتن به اتفاق این لحظه بسیار سست هستی.

[مردم از طریق قرین سبب خواهند شد که عهد شما با زندگی سست شود].



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

خداوند می گوید: من آن کارهای تو را که مرتب به ذهن رفته و مرا فراموش می کنی در نظر نگرفته و از تو انتقام نمی گیرم بلکه اگر در برگشتن به فضای گشوده شده، سست نبوده و به عهد الست پای بند باشی، دائماً به تو لطف می کنم و تو را می پذیرم؛ چراکه رحمت من وسیع و بی نهایت است و من می خواهم تو را با عنایت و لطفم پرورش دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می خوانی مرا

خداوند می گوید: من به عهد بد تو که تسلیم نشده، مرتب به ذهن می روی و مقاومت می کنی نگاه نمی کنم. اگر این لحظه شکایت نکنی، مشکلات را گردن دیگران نیندازی، از چیزهای بیرونی چاره نخواهی و با فضاگشایی مرا بخوانی از روی بخشش و گرم بیکرانم به تو کمک می کنم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۴

جنگِ هفتاد و دو ملت همه را عذر بینه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

همه اختلافات میان هفتاد و دو ملت را معذور بدار؛ زیرا آنها به دلیل این که فضا را باز نکرده، همانیدگی ها را از مرکزشان برداشته و حقیقت فضای گشوده شده را ندیدند؛ بنابراین راه افسانه من ذهنی را رفتند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۶۸

در درون کعبه رسمِ قبله نیست

چه غم از غواص را پاچیله نیست

*پاچیله: کفش و پا افزار

در درون کعبه فضای گشوده شده و مرکز عدم، آداب یافتن قبله وجود ندارد. اگر شناگر، پاپوش نداشته باشد چه غمی بر اوست. به عبارتی وقتی ما در درون دریای یکتایی این لحظه شنا می‌کنیم، بدون پوشیدن لباس همانیدگی، شناگر بهتری هستیم؛ چراکه با آمدن زندگی به مرکزمان، ما به همانیدگی و قبله اُفل احتیاجی نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس، تَحَرّی بعد ازین مَرود دان

*تَحَرّی: جستجو

وقتی دستِ خداوند، «قبله اصلی»، یعنی مرکز عدم را به صورت فضاگشایی آشکار کرده است، زین پس جست‌وجوی ذهنی برای یافتن قبله «مردود» و قَدغن است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

هین بگردان از تَحَرّی رو و سر

که پدید آمد معاد و مُسْتَقَرّ

*مُسْتَقَرّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم



به هوش باش و «رخ و سرت» را از جست‌وجوی ذهنی برگردان، یعنی از جست‌وجوی خدا در ذهن و از طریق همانیدگی‌ها، صرف‌نظر کن؛ زیرا زمان آن رسیده که انسان به بی‌نهایت خدا زنده شده و در این لحظه ابدی مستقر شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی

*ذاهل: فراموش کننده، غافل

*سُخره: ذلیل، مورد مسخره، کار بی مزد

اگر لحظه‌ای از این «قبله» فضای گشوده‌شده و مرکز عدم، غفلت کنی و به آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد توجه کرده، واکنش نشان بدهی؛ بنابراین ذلیل و مسخره هر «قبله» باطل، یعنی همانیدگی‌های آفل، خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خَطَرَتِ قبله شناس

*تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است

*خَطَرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

هرگاه نسبت به «تمییزده»، قوه تشخیص و شناسایی همانیدگی‌ها که حاصل فضاگشایی و مرکز عدم است «ناسپاسی» کنی یعنی به جای عدم، چیزهای آفل را در مرکزت بگذاری، در این صورت قوه تمییز، این خاصیت قبله‌شناسی، حس امنیت، هدایت و قدرت از تو خواهد جهید.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

گر ازین انبار خواهی برّ و بُرّ

نیم ساعت هم ز همدردان مبرّ

*برّ: نیکی

*برّ: گندم

اگر از این انبار و خزانه خداوند نیکی و گندم یعنی رزق و محصول معنوی مانند عقل، هدایت و قدرت می خواهی، برای نیم لحظه هم از انسان های عاشقی مثل مولانا که در این راه، همدرد و همراه تو هستند، جدا مشو.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

که در آن دم که ببری زین مُعین

مبتلی گردی تو با بئسَ الْقَرین

*مُعین: یار، یاری کننده

*بئسَ الْقَرین: همنشین بد

زیرا همان لحظه ای که از چنین یاور و همراه دلسوزی که مرکز عدم است، جدا شوی، گرفتارِ خاصیت های این همنشین بد، یعنی من ذهنی خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸

قبله جان را چو پنهان کرده اند

هر کسی رو جانبی آورده اند



از آن رو که با فکر و عمل کردن براساس من ذهنی، قبله جان، مرکز عدم، را در زیر همانیدگی های خود پنهان کرده و آن را نمی بینند؛ بنابراین هرکسی رو به جانبی نهاده و چیزی که در مرکزش قرار دارد را قبله دانسته و آن را می پرستد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۹

هم چو قومی که تحرّی می کنند

بر خیال قبله سویی می تَنند

*تحرّی: جستجو

اختلاف رفتار انسان ها را می توان به آن قومی تشبیه کرد که شبانه و در تاریکی، قبله را جست و جو می کنند و هر کس از روی خیال خود در ذهن به جانبی روی می کند و فکر و باوری را می پرستد و به جانب آن نماز می گزارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

قبله کردم من همه عمر از حَوْل

آن خیالاتی که گم شد در آجَل

من به سبب دیدِ دوبین و غلطِ منِ ذهنی در تمام طول عمرم، خیالات، باورها و فکر همانیدگی ها را هدف و قبله خود قرار دادم و آن ها را پرستیدم؛ به طوری که فکرها مرا اسیر کرده و اجازه نمی داد حتی یک لحظه مرکزم عدم شود. اما با فرارسیدن مرگ جسمی، همه آن ها فرو ریخت و منِ ذهنی متلاشی شد و من متوجه اشتباه خود شده و دانستم که خداوند لحظه به لحظه همراهم بوده و قصدش آزاد کردن من از دام ذهن بوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹

هرکسی شد بر خیالی ریش گاو

گشته در سودای گنجی کنجاو



*ریش گاو: مسخره، دست آویز

در این جهان هرکسی مسخره و اسیر فکری شده و براساس آن فکر همانیده، به جست‌وجوی گنجی پرداخته‌است و نمی‌داند که گنج در رها کردن همانیدگی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳

از خیال، آن رهزن رسته شده

وز خیال، این مرهم خسته شده

*رسته شده: نجات یافته، به راه هدایت آمده.

آن یکی برحسب دیدن از طریق فکر و خیالات همانیده مرکزش، می‌کوشد انسان‌های آزاد شده را گمراه کند و آن دیگری نیز براساس خیالات هم‌هویت‌شده خود، می‌کوشد دل زخمی من‌های ذهنی دردمند را درمان کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴

در پری‌خوانی یکی دل کرده گم

بر نجوم، آن دیگری بنهاده سُم

یکی را می‌بینی که سخت معتقد و هم‌هویت با خرافات جن‌گیری شده‌است و دیگری هم سخت بر تحصیل علم ستاره‌شناسی، پافشاری کرده و راه نجاتش را در ستاره‌ها می‌بیند، یعنی کسی فضا را باز نمی‌کند و زندگی را به مرکزش نمی‌آورد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۵

این روش‌ها مختلف بیند برون

زان خیالاتِ مَلَوَن ز اندرون

آن کسی که از بیرون ناظر این حرکات و رفتارهای مختلف است سرچشمه آن را از خیالاتِ رنگارنگ و همانیده درونی به حساب می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۶

این در آن حیران شده، کان بر چی است؟

هر چشنده آن دگر را نافی است

این یکی از کارِ دیگری حیران شده و با خود می‌گوید: عجب، چرا فلانی این کارهای بیهوده را انجام می‌دهد؟ چرا مانند من فکر و عمل نمی‌کند؟ بدین ترتیب هر کسی که ثمره و میوه رفتارش را می‌چشد و آن را اصل می‌داند، کارهای دلخواه دیگری را نفی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۷

آن خیالاتِ ار نبد نامؤتلف

چون ز بیرون شد روش‌ها مختلف؟

*نامؤتلف: ناپیوسته و ناهماهنگ

اگر آن فکر و خیالاتِ درونی، ناهماهنگ نباشد چگونه ممکن است که روش‌های بیرونی مختلف باشد؟ یعنی فکرهای همانیده مرکز انسان‌ها، شکل رفتارهای بیرونی آن‌ها را تعیین می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸

قبله جان را چو پنهان کرده‌اند

هر کسی رو جانبی آورده‌اند

از آن رو که با فکر و عمل کردن براساس من ذهنی، قبله جان، مرکز عدم، را در زیر همانیدگی‌های خود پنهان کرده و آن را نمی‌بینند؛ بنابراین هرکسی رو به جانبی نهاده و چیزی که در مرکزش قرار دارد را قبله دانسته و آن را می‌پرستد.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: خانم لیلا

گوینده: خانم لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com